

باغهای معلق بابل



در سال ۱۸۹۸ میلادی (۱۲۷۷ هجری شمسی) باستانشناس آلمانی « روبرت کلدوی » ، در حدود ۹۰ کیلومتری جنوب بغداد در عراق امروز در سواحل رود فرات جستجو در پی ویرانه ها و بقایای شهر غرق شده ی بابل را آغاز کرد.

بابل که در عهد عتیق (تورات — کتاب آسمانی موسی) از آن با همین نام یاد شده است ، در تاریخ بیش از سه هزار ساله ی خود سه بار تا پی دیوارهای شهر منهدم شده و همواره دیگر بار از نو ساخته شده بود ، اما در نهایت این شهر در قرنهای ۵ و ۶ پیش از میلاد تحت سلطه و حکمرانی فارسها و مقدونیها قرار گرفت.

بابل نخستین شهر جهانی تاریخ بشریت محسوب می شود و قبل از هر چیز به خاطر سه اثر ساختمانی برجسته ، که برای اهل فن و حرفه ی زمان خود جنجال برانگیز محسوب می شدند ، یعنی: برای برج بابل ، برای دیوارهای عظیم و مستحکم که به دور شهر کشیده شده بود و برای باغهای معلق سمیرامیس ، مشهور و معروف شده بود.

«کلدوی» از سوی شرکت « آلمان — مشرق زمین » در برلین مأموریت داشت به جستجوی این سه اثر هنری فنی عجیب بپردازد و آنها را از دل زمین حفاری کند . این باستانشناس ۱۸ سال از عمر خود را در اجرای این مأموریت سپری کرد ؛ او برای این که بتواند با توده ی عظیم خرابه ها و ویرانه ها دست و پنجه نرم کند دستور داد یک خط کامل نقاله ی حفاری برای انجام این کار از اروپا به محل بیاورند — و او در کار خود موفق شد. او برج بابل را یافت ، معبدی بزرگ و مطبّق و در عین حال درون پُر که به افتخار خدای کشور بابل ، « مردوک » برپا شده بود . در هر صورت ، از این اثر ساختمانی که ارتفاع آن ۹۰ متر بوده و بر روی سطح چهار گوشه ی که هر ضلعش نیز ۹۰ متر طول داشته ، بنا شده بود ؛ تنها تعدادی از پایه های اصلی بنا و تل عظیمی از خاکهای آثار مخروبه باقی مانده بود.

«کلدوی» همچنین دیوار شهر بابل را، که عظمتش تعجب جهانیان زمان خود را برانگیخته بود، پیدا کرد: دیوار بقدری عریض بود، که دو ارابه ی اسبی می توانستند روی آن براحتی در کنار هم حرکت کنند. این دیوار، تمام شهر، مجتمع قصرها و نیز یک قطعه زمین مسطح و بزرگ را در بر می گرفت. این قطعه زمین احتمالاً برای مردمی که خارج از دیوار زندگی می کردند، هنگام حمله ی احتمالی دشمن به عنوان پناهگاه در نظر گرفته شده بود. «کلدوی» از این اثر ساختمانی عظیم نیز فقط پایه های اصلی دیوار را که تا ۱۲ متر ارتفاع داشتند و تل عظیمی از ویرانه ها را یافت. اما باغهای معلق معروف کجا بود؟



این پژوهشگر آلمانی پس از اینکه سالهای طولانی سختکوشانه و با ناکامی به دنبال این اثر ساختمانی گشته بود، یک روز در گوشه ی شمال شرقی مجتمع بی حد و مرز کاخهای سلطنتی، در عمق یک متری از سطح خاک و خرابه، به ساختمانی برخورد که مشابه آن را تا به حال هرگز ندیده بود؛ این پی از دوازده اتاق باریک و دراز که اندازه یکدیگر بودند تشکیل می شد، که بر خلاف تمام دیگر آثار ساختمانی کشف شده در بابل — از سنگ تراش داده درست شده بود. این دوازده اتاق در دو سوی یک راهروی میانی ردیف شده بودند؛ سقف این اتاقها از آجر (خشت پخته) بنا شده و چنان محکم و قطور بود، که ظاهراً منظور از ساخت آن تحمل بارهای سنگین بوده است. دیوارها و ستونها تا ۷ متر قطر داشتند. چیز دیگری که کلدوی در این خرابه ها درست در کنار اثر ساختمانی طاق گنبدی دوازده اتاقه کشف کرد — که کمتر از آن اتاقهای نادر، عجیب نبود — یک حلقه چاه بود. این چاه از یک دهانه ی حلقوی مرکزی و دو دهانه ی گوشه دار کوچکتر تشکیل شده بود. چرخ چاهی که به این چاه تعلق داشته و احتمالاً از چوب و طنابهای کلفت تشکیل می شده، باقی نمانده بود. کلدوی مدتی طولانی اندیشید، که این زیر زمین طاق گنبدی، زمانی چه چیزی را می توانسته تشکیل بدهد — آنگاه او پاسخ را

یافت. او در بسیاری از نوشته های یونانیان و رومیان ، و همچنین بر روی کتیبه های سنگی خط میخی زمان بابلیها ، سرنخهایی به دست آورد که در بابل فقط در دو نقطه سنگ تراش داده به کار رفته بوده است: در دیوار شمالی « قصر » یا کاخ و سرای سلطنتی بابل ، و در « باغهای معلق سمیرامیس ». سنگهای تراش داده شده ی قصر را « کلدوی » قبلاً یافته بود — بنابراین زیر زمین طاق گنبدی می بایست متعلق به « باغهای معلق » مشهور می بود.

«کلدوی» از ادبیات جامع موجود درباره ی بابل قدیم ، فقط می توانست یک تصویر درباره ی شکل ظاهری باغهای معلق سمیرامیس نزد خود مجسم کند ؛ احتمالاً روی زیرزمین طاق گنبدی یک ساختمان مرکزی تراس گونه با تراسهای مطبق قرار داشته است. هر تراس حدود ۵ متر بالاتر از تراس زیری خود واقع بوده و با سطوح سنگی به طول ۵/۴۵ متر و عرض ۱/۳۵ متر فرش شده بوده است .

بر روی هر یک از سطوح سنگی ، یک لایه حصیر آغشته به قیر ، کشیده شده و روی آن با دو لایه آجر کوره ، فرش و درزهای میان آجرها با گچ گرفته شده بوده است. دوباره بر روی این طبقه ی آجری ، یک لایه سرب ریخته شده بوده که از نشت رطوبت به طبقات زیرین جلوگیری کند . در نهایت بر روی لایه ی سربی ، یک لایه خاک به ارتفاع ۳ متر قرار داشته که باغ اصلی را — که در آن حتی درختان بلند هم میتوانستند برویند — تشکیل میداده است.



کلدوی « پیروزمندانه به برلین گزارش داد: « من باغهای معلق را یافته ام » اما پیروزی او برای مدت زیادی دوام نیافت. هنوز کشف او به زحمت معروف شده بود ، که درباره ی آن شک و تردید پیدا شد. دیگر پژوهشگران نیز با تکیه بر نوشتارهای عهد باستان تلاش کردند ثابت کنند که باغهای معلق در مکانی که « کلدوی » حدس میزد ، نمیتوانسته بنا شده باشد. برخی از این پژوهشگران گفتند که « باغهای معلق » درون محوطه ی کاخها نبوده ، بلکه در کنار آن قرار داشته است. برخی دیگر بر این باور بودند که باغها نه در محوطه ی قصرها و نه در کنار آن بوده ، بلکه

دور از محوطه ی کاخها و درست در کناره ی رود فرات قرار داشته ، و تعدادی هم حتی ادعا کردند که باغها نه در کناره ی رود ، بلکه بر فراز رودخانه ، گویا بر روی پل عریضی — که بسیار بهتر از بستر رودخانه بوده — قرار داشته است!

مشخص نیست که کدام یک از این فرضیه ها درست و کدام اشتباه است. احتمالاً این معما در آینده نیز حل نخواهد شد. همچنین معلوم نیست که چرا « باغهای معلق » به سمیرامیس نسبت داده شده است « .سمیرامیس « ملکه ی افسانه ای بابلی — آشوری بوده که اگر واقعاً وجود خارجی هم داشته — می باید قرنها پیش از ساخت و ایجاد « باغهای معلق » میزیسته است. در مورد اینکه آیا ملکه ای هم ، که در زمان ساخت باغ در بابل میزیسته ، سمیرامیس نام داشته است ، دلیل و مدرکی وجود ندارد .

به این ترتیب « باغهای معلق » که در فهرست اسامی عجایب هفتگانه ی « آنتیپاتروس » در مقام دوم از آن نام برده شده است ، از تمام عجایب هفتگانه ی دیگر کمتر مورد پژوهش و تحقیق قرار گرفته است.

تنها نکته ی مسلم و مطمئن این است که باغهای معلق در بابل قرار داشت و بنیانگذار آن پادشاه بابلی نبوکد نصر دوم (۶۰۵ — ۵۶۲ پیش از میلاد) بود — پادشاهی که حکومت خود را به بالاترین حد شکوفایی تاریخ زمان خود رسانید.

اما نظریه دیگری هم وجود دارد

پس از از زیر خاک درآوردن خرابه های بابل باستان در صد سال پیش هزاران لوح گلی و سنگی با خط میخی از زیر خاک استخراج شد و حتی یک اشاره کوچک هم در هیچکدام به باغهای معلق بابل نشده بود!!!!

در طی مصاحبه با یک پروفیسور آمریکایی باستانشناس ایشان ادعا کردند این مورخین یونانی بودند که صدها سال پس از ساخته شدن چنین باغهایی(چنانکه خود ادعا کرده اند) از ساخته شدن باغهای معلق به دستور نبوکد نصر آنهم در بابل خبر دادند.درحالیکه در یکصد سال گذشته هیچ سندی از هزاران لوح گلی بابل حتی اشاره ای به وجود این باغها ندارد.با توجه به اینکه شاهان باستانی بعید به نظر میرسد چنین اثر معماری نبوغ آمیزی را بسازد و در هیچ سند خود از آن یاد نکند!

ایشان معتقد بودند که باغهای معلق نه در بابل بلکه در نینوا و آنهم صدها سال قبل از نبوکد نصر بدست شاه مقتدری بنام Sennacherib که در واقع یک نابغه فن معماری بوده است .. ساخته شده. و جالب اینکه ده ها تصویر نقش برجسته از این باغها و نیز یک لوح گلی بزرگ را که شرح دقیق ساخت باغها بود در این مستند نشان داد Sennacherib. درواقع بنیانگذار پادشاهی آشور در ۷۰۰ قبل از میلاد به پایتختی نینوا بود.

Sennacherib برای آبیاری باغهایش طبق محاسبه دانشمندان به روزی حدود ۳۰۰ هزار کیلو آب نیاز داشته. و از آنجا

که سطح باغ ها از رودخانه خیلی بالاتر بوده سیستمی عجیب را ابداع کرده بود.

استوانه هایی که درونشان میله ای چوبین قرار داشت و دور میله توسط پوست درخت نخل مارپیچ هایی درست کرده بودند

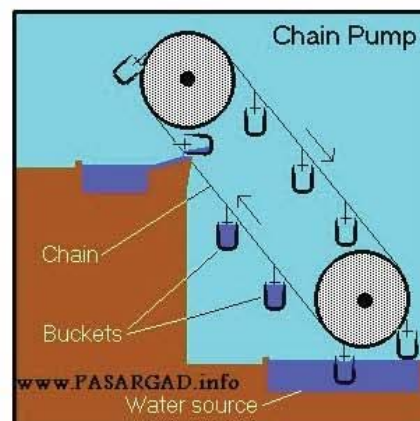
که با چرخش مارپیچ آب از پائین به بالا منتقل میشد. و عجیب اینکه این سیستم در جهان علم با نام معروف پیچ یا مارپیچ

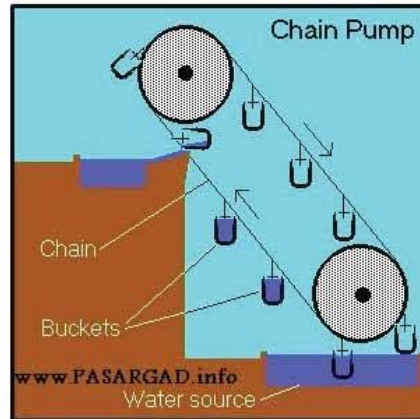
ارشمیدس خوانده میشود و از روح این لوح نشان داده شد که دقیقاً ۴۰۰ سال قبل از ارشمیدس این Sennacherib

بوده که با همین سیستم باغهای افسانه ای خود را آبیاری میکرد. آنها هم ۳۰۰ هزار کیلو آب در روز!!

مطابق محاسبه باستان شناسان برای این کار به حداقل ۱۸ زنجیره از این وسایل از رودخانه به بالای باغهایش احتیاج

داشته .





زمانی که باغهای معلق به وجود آمد، بابلی ها تاریخی به قدمت تقریباً ۳۰۰۰ سال را پشت سر داشتند. بابل که در قسمت سفلی رود فرات قرار داشت، نخست مسکن سومریها (قومی که حدود ۳۰۰۰ سال پیش از میلاد در بین النهرین میزیستند) بود، سپس توسط مهاجران اکدی که حدود ۲۶۰۰ سال قبل از میلاد به بابل آمدند، اشغال و تسخیر شد و ۵۰۰ سال پس از آن توسط اقوامی که از شمال بین النهرین به آنجا آمدند، تحت سلطه قرار گرفت و مأوا و مسکن آنها شد. پس از یک دوران کوتاه شکوفایی تحت سلطنت شاه حمورابی (۱۷۲۸ – ۱۶۸۶ پیش از میلاد)، پشت سر هم «هیتیت» ها (قومی باستانی که در آسیای صغیر و سوریه میزیستند و دارای تمدنی درخشان بودند و در حدود قرن ۱۸ الی ۱۲ قبل از میلاد زندگی میکردند و در قرن ۱۲ قبل از میلاد توسط مردم افروغیه و آشور برافتادند) از شرق آسیای صغیر، کاسیان (قومی که از کوه نشینان نواحی زاگرس) از ایران و آشوریها که در سرزمینهای پر محصول بین دجله و فرات میزیستند، بر بابل تسلط یافتند.

در سال ۶۲۶ پیش از میلاد، نبوپولاسار، یکی از شاهزادگان اقوام کلدانی که در جنوب بابل زندگی میکردند، علیه رژیم ستمگر آشوریها سر بلند کرد. هر دو شهر آشوری یعنی «آشور» و «نینوا» کاملاً نابود شدند. کشور پادشاهی بزرگ آشور بین «کلدانیان» و «مادها» تقسیم شد. نبوپولاسار «شاه امپراتوری جدید بابل، جنوب و غرب آشور، بین النهرین، سوریه و فلسطین را از آن خود کرد و مادها باقیمانده ی سرزمینهای وسیع آشوریها را به خود اختصاص دادند.

زمانی که باغهای معلق به وجود آمد، بابلی ها تاریخی به قدمت تقریباً ۳۰۰۰ سال را پشت سر داشتند. بابل که در قسمت سفلی رود فرات قرار داشت، نخست مسکن سومریها (قومی که حدود ۳۰۰۰ سال پیش از میلاد در بین النهرین

میزبستند) بود، سپس توسط مهاجران اکدی که حدود ۲۶۰۰ سال قبل از میلاد به بابل آمدند، اشغال و تسخیر شد و ۵۰۰ سال پس از آن توسط اقوامی که از شمال بین النهرین به آنجا آمدند، تحت سلطه قرار گرفت و مأوا و مسکن آنها شد. پس از یک دوران کوتاه شکوفایی تحت سلطنت شاه حمورابی (۱۷۲۸ - ۱۶۸۶ پیش از میلاد)، پشت سر هم «هیتیت» ها (قومی باستانی که در آسیای صغیر و سوریه میزیستند و دارای تمدنی درخشان بودند و در حدود قرن ۱۸ الی ۱۲ قبل از میلاد زندگی میکردند و در قرن ۱۲ قبل از میلاد توسط مردم افروغیه و آشور برافتادند) از شرق آسیای صغیر، کلسیان (قومی کهن از کوه نشینان نواحی زاگرس) از ایران و آشوریه که در سرزمینهای پر محصول بین دجله و فرات میزیستند، بر بابل تسلط یافتند.

در سال ۶۲۶ پیش از میلاد، نبوپولاسار، یکی از شاهزادگان اقوام کلدانی که در جنوب بابل زندگی میکردند، علیه رژیم ستمگر آشوریه سر بلند کرد. هر دو شهر آشوری یعنی «آشور» و «نینوا» کاملاً نابود شدند. کشور پادشاهی بزرگ آشور بین «کلدانیان» و «مادها» تقسیم شد. «نبوپولاسار» شاه امپراتوری جدید بابل، جنوب و غرب آشور، بین النهرین، سوریه و فلسطین را از آن خود کرد و مادها باقیمانده ی سرزمینهای وسیع آشوریه را به خود اختصاص دادند.



هنگامی که «نبوپولاسار» در سال ۶۰۵ پیش از میلاد در گذشت، پسر او «نبوخذ نصر» بر تخت نشست. او کشور خود را با جنگهای بی شمار، تبدیل به قدرت جهانی زمان خود کرد و همزمان پایتخت کشورش «بابل» را تبدیل به بزرگترین، جدیدترین و پرشکوهترین شهر جهان در آن روزگار کرد.

«نبوخذ نصر»، «اساکیلا» را که معبد مرکزی و اصلی خدای امپراتوری بابل، مردوک (گوساله ی خدای خورشید) بود، بازسازی کرد و دور تا دور معبد، تأسیسات عظیم مجلل و باشکوهی به وجود آورد. او ساختمان برج مطلق ۹۰ متری «

اتمنانکی» را که معبد دیگری برای «مردوک» بود دوباره آغاز کرده و به پایان رسانید. این معبد بعدها در تاریخ به «برج بابل» موسوم شد. نبوخذ نصر «دستور داد برای جشنهای مجلل و باشکوه بشماری که تقریباً همه روزه در بابل برپا میشد» و به این شهر لقب «بابل گناهکار» داده بود. یک خیابان عظیم، مخصوص سان و رژه و مراسم جشن بسازند که شکوه و جلال آن در جهان آن روز، مثال و ماندنی نداشت. او دو کاخ بزرگ پادشاهی ساخت و دستور داد با بنای یک دیوار حلقوی دو جداره که قبلاً از آن صحبت شد، حصاری به دور شهر به وجود آورند تا شهر و ساکنان آن از ایمنی کامل برخوردار باشند. خیابانهای پهن و مجلل از طریق دروازه های بزرگی که در این برج و بارو ایجاد شده بود، خارج شهر را به داخل شهر وصل میکرد و در دو طرف این خیابانها، کاخها و معابد زیادی که تازه برپا شده بود، وجود داشت. دروازه و خیابانی که به نام «ایشتر» الهه ی جنگ و عشق، نامیده شده بود، با تصاویر برجسته ی جانوران بر روی سنگهای مینا (سنگهای لعابی) تزیین شده بود. بر طبق نوشته های به دست آمده از یک کتیبه به خط میخی، در شهر بابل ۵۳ معبد خدایان بزرگ، ۵۵ معبد کوچکتر مردوک، ۳۰۰ مجتمع معبدی کوچکتر خدایان زمینی و ۶۰۰ مجتمع معبدی خدایان آسمانی، ۱۸۰ محراب ایشتر و ۲۰۰ محراب دیگر برای دیگر خدایان وجود داشته است!

مهمانان و بازدید کنندگان از سراسر سرزمینهای بیگانه به این شهر می آمدند تا عظمت و شکوه آن را دیده و مورد تحسین و ستایش قرار دهند. در خیابانهای شلوغ شهر علاوه بر این مهمانان، احتمالاً نخستین جهانگردان تاریخ، سربازان، جیب بُرها، غیبگوها و فالگیرها، نوازندگان دوره گرد و مهمتر از همه بازرگانان — که با کاروانهای خود آمده بودند تا کالاهای خود را از تمام سرزمینهای غنی و آباد عرضه نمایند — یافت میشدند. در بازارهای بابل، ارغوان از فنیقیه، کندر از عربستان، فرش و سنگهای زینتی از ایران، قلع از انگلستان، نقره از اسپانیا، مس و طلا از مصر و ادویه و عاج فیل از هندوستان عرضه میشد. علاوه بر بازرگانان، تعداد بشماری هنرمند و کارشناسان صنایع دستی به بابل می آمدند. آنها میدانستند، صابون چگونه ساخته میشود و پارچه را چگونه رنگ میکنند. آنها میتوانستند فلزکاری و ریخته گری کنند و جامهای شیشه ای تولید نمایند. همچنین پزشکان زیادی در بابل حضور داشتند که سنت قدیم «هنر سالم سازی» را — پزشکی در آن زمان هنر محسوب میشد — پیشه کرده و حتی عملهای جراحی بسیار سختی را انجام میدادند. چون این پزشکان، مانند تمام بابلیهای دیگر این اعتقاد را داشتند که هر چیزی که برای انسان اتفاق می افتد، خواست خدایان و در دست خدایان است، هر گونه معالجه ی پزشکی با مراسم دعا و اوراد خوانی همراه بود.

زندگی و کار و تلاش در شهر و روستا بر اساس قوانینی تنظیم میشد که حدود ۱۲۰۰ سال پیش از آن توسط شاه قدیم بابل حمورابی (۱۷۲۸ — ۱۶۸۶ قبل از میلاد) به وجود آمده بود. این قوانین ، که قدیمی ترین قانونهای جهان محسوب میشوند ، بسیار سخت بودند: دزدان را قطع میکردند ، مجرمان برای جرائمی دیگر کور میشدند ، یا قیر مذاب بر روی آنها ریخته میشد و یا بینی و گوشهای آنها بریده میشد ! پزشکان برای عملهای جراحی اشتباه ، جان خود را از دست میدادند. اگر زنی به همسر خود خیانت میکرد و یا از انجام وظایف زنشویی و خاتمه داری خود سر باز میزد ، جان میبخت. در مورد مردان ، قانون نرمی و انعطاف بیشتری داشت: البته آنها بطور رسمی حق داشتند فقط یک همسر اختیار کنند ؛ ولی اگر مردی یک یا چند معشوقه هم داشت ، چشم پوشی میشد. در دورانی که بابل تنها در طول چند دهه تبدیل به شهر پیشتاز زمان خود گردید ، « بخت النصر دوم » قسمت اعظم دوران پادشاهی ۴۳ ساله ی خود را در جنگها و لشکر کشیهای متعدد به سر آورد. او با آشوریان طغیانگر در شمال و سوریهها در غرب و مهتر از همه با یهودیان در فلسطین — که با مصریان متحد شده بودند — به جنگ پرداخت. او در سال ۵۸۷ قبل از میلاد ، شهر اورشلیم را تا پی ساختمانها نابود کرد . ساکنان این شهر ، آنهاپی که از جنگ جان سالم به در برده بودند ، به اسارت بابلیها در آمده و به بابل برده شدند. بسیاری از تاریخنگاران ادعا میکنند که بخت النصر برای پیشبرد کارهای ساختمانی بابل به این اسیران نیاز داشته است.



در این زمان بود که باغهای معلق ، دومین اثر از عجایب هفتگانه ، به وجود آمد. این بنا احتمالاً هدیه ای از طرف بخت النصر به همسرش ، یک شاهزاده خانم ایرانی ، بوده — همانطور که قبلاً اشاره شد — معلوم نیست که این شاهزاده خانم واقعاً همانام ملکه ی افسانه ای آشوری « سمیرامیس » بوده است یا خیر؟ بنا بر گزارشهای تاریخی موجود ، بخت النصر دستور داد باغهای معلق را بسازند تا غیبتهای طولانی خود را نزد ملکه جبران کند ، و همچنین برای همسرش در جلگه ی یکنواخت فرات ، خاطره ی کوچکی از کوهستانهای پوشیده از جنگل و طغش ایران را فراهم آورد.

ایجاد باغهای سلطنتی در زمینهایی که اصولاً مختص کشاورزی نبودند، مسئله‌ی جدیدی نبود. پیش از آن پادشاه، ظاهراً
مجنون آشوری « سان حریب » (۷۰۵ - ۶۸۱ قبل از میلاد) دستور داده بود، به دور معبد خدای
سرزمینش « آشور » در نینوا سوراخهایی در کف صخره‌ی آن حفر کنند. این سوراخها از طریق کانالهای زیر زمینی که آب
در آنها جاری بود، به یکدیگر متصل بودند؛ آنگاه این سوراخها با خاک پر شد و به این ترتیب پی مناسب برای باغ فراهم
آمد.

البته این باغ آشوری، قابل مقایسه با « باغهای سمیرامیس » نبود. برابر نوشته‌های هم‌رأی و مشابه نویسندگان یونانی و
رومی در زمان احداث باغهای معلق و نیز نویسندگان یونانی و رومی زمانهای سپسین، باغهای معلق سمیرامیس چه از نظر
زیبایی و جلال و شکوه و تأسیسات و چه از نظر گوناگونی و تعدد نوع گیاهان و گلها، در جهان آن روزگار بی‌مثال و بی
همتا بود.

بخت النصر به تمام سربازان خود دستور داده بود که هنگام لشکر کشی‌های خود به سرزمینهای دور، هر آنچه را که از
گیاهان ناشناخته می‌دیدند، از ریشه در آورده و با سرعت، آنها را به بابل ارسال دارند. به ندرت کاروانی پیدا میشد که
گیاهی جدید از سرزمین خود نیابوده باشد و به ندرت کشتیهایی پیدا میشدند که یک روئیدنی جدید را از سرزمینهای
دوردست نیابوده باشند. به این ترتیب در بابل یک باغ بزرگ رنگارنگ ایجاد شد که نخستین باغ گیاهشناسی جهان به شمار
می‌آمد.

احتمالاً هر یک از هفت تراس، باغی مخصوص به خود داشت. از این رو به باغ بابل کلمه‌ی جمع « باغهای معلق »
اطلاق میشده است. با این وجود این هفت تراس و تأسیسات مستقل با هم یک مجموعه‌ی کامل را می‌ساختند: در لبه‌ی
خارجی هر تراس هزاران گیاه پیچک و بالارونده و آویز روییده بوده، که تا باغ تراس زیرین خود امتداد می‌یافتند و به این
ترتیب از هفت باغ مجزا یک مجموعه‌ی کامل می‌ساختند. یک کوه بزرگ سبز با شیب تند با تعداد بیشمار از درختان،
پرچینها، بیشه‌ها و گلها که در مجموع آویزان و یا معلق به نظر می‌آمدند - و از این جهت به این مجموعه، صفت
باغهای « معلق » داده شده است.

برده‌ها به ویژه در تابستان که درجه‌ی حرارت تا 50 درجه‌ی سانتی‌گراد بالا می‌رفت، بدون وقفه از چاه آب میکشیدند
و آب را به داخل کانالهای کوچک متعدد میراندند. از طریق این کانالها آب از بالاترین طبقه‌ی باغ به تمام شبکه‌های پایین
تر تأسیسات جاری میشد. در تمام طبقات، جویبارها و آبشارهای کوچک جریان داشت؛ درون حوضها و برکه‌های کوچک،

اردکها و مرغابیها شنا میکردند و قورباغه ها میخواندند؛ زنبورها، پروانه ها و سنجاقکها از این شکوفه به آن شکوفه می پریدند — و در حالی که شهر بابل زیر تیغ آفتاب گرم تابستان بود، «باغهای سمیرامیس» فارغ از محنت کم آبی و گرما، شکوفا و سبز و خرم بود. به طور مسلم این — دوگانگی و تضاد در یک محیط — بود که باغ بابل را در مقام پرافتخار دوم، در فهرست عجایب هفتگانه ی جهان قرار داد.

پیکره زئوس در المپیا



در یونان باستان هر چهار تابستان یکبار واقعه ی شگفت انگیزی به وقوع می پیوست؛ حال چه در همان زمان «آتنیها» در حال جنگ علیه «اسپارتهای» بودند یا «ایونیها» در حال جنگ علیه «تیسسها»؛ چه در همان زمان دو ارتش آماده ی جنگ در مقابل هم صف آرایی کرده بودند؛ چه شهرها در حال محاصره، تسخیر و غارت بودند، درست مثل اینکه هیچ اتفاقی نیفتاده باشد، جوانان آتنی، اسپارتی و مردان جوان از سراسر یونان از کنار ارتشهای در حال جنگ و شهرهای محاصره شده عبور میکردند و خود را به «المپیا»، یکی از عبادتگاههای «زئوس»، در ۲۶۰ کیلومتری شمال غربی آتن میرساندند. زیرا در آنجا جشن بزرگ برپا میشد و تا زمانی که این جشن ادامه داشت، صلح در اطراف این پرستشگاه برقرار بود. تمام شرکت کنندگان در جشن برای رفت و آمد به «المپیا» آزادی مطلق داشتند؛ البته جنگ در سرزمینهای دورتر میتوانست ادامه یابد.

زئوس خدای خدایان یونانی اینگونه میخواست و این جشن همواره به افتخار او برپا میشد. علاوه بر آن: «زئوس» آفریدگار قدرتمند آذرخش، چنین فرمان داده بود.

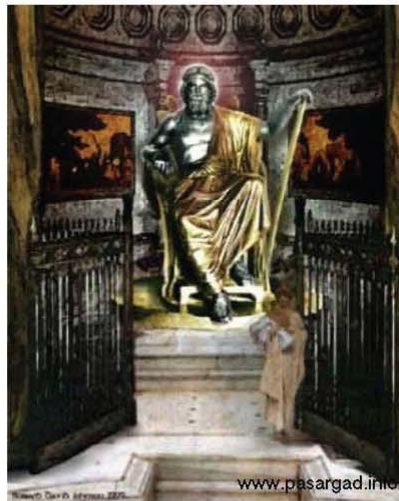
«کرونوس» پدر زئوس، بنا بر افسانه ها، در قسمت بالای المپیا بر تپه ای میزیست. غیبگویی برای او پیش بینی کرده بود که یکی از پسرانش او را از تخت به زیر خواهد کشید. از آن پس کرونوس تمام فرزندان خود را بلافاصله پس از تولد

می بلعید. هنگامی که فرزند ششم یعنی زئوس متولد شد، همسر کرونوس، «رها» به حيله ای دست زد: او به جای نوزاد قطعه سنگی را در قنناق پیچید و «کرونوس» که بسیار خشمگین بود، آن را بلعید.

زئوس در مکانی پنهان بزرگ شد. هنگامی که به سن بلوغ رسید، تصمیم گرفت از اعمال ستمگرانه ی پدرش انتقام بگیرد:

زئوس ابتدا به پدرش داروی مخصوص قی و تهوع خوراند که بر اثر آن «کرونوس» پنج پسر و دختری را که پیش از زئوس متولد شده بودند و او بلعیده بودشان، زنده بالا آورد!

آنگاه نوبت به مبارزه ی بیرحمانه ی تن به تن میان پدر و پسر رسید. زئوس بر پدر پیروز شد و پدرش را به «تارتاروس»، جهنم عهد باستان افکند. از آن پس او پادشاه مطلق «المپ»، شاه خدایان و انسانها و خدای آب و هوا بود. او برای یادبود پیرویش مسابقات ورزشی المپیا را ترتیب داد.



بدین ترتیب برای نخستین بار در سال ۷۷۶ پیش از میلاد و هر چهار سال یکبار، جشن بزرگی برپا میشد که طی آن اعمال و مراسم مذهبی جای خود را به مبارزات نمایشی ورزشی میداد. این جشنها «بازیهای المپیک» نام گرفت و فاصله ی زمانی میان دو بازی به عنوان مقیاس زمانی این سالها، «المپياد» نامیده شد. هر «المپياد» به نام یکی از برندگان آخرین مسابقات المپیک نامگذاری میشد. اگر امروزه هم این رسم برقرار بود، مثلاً فاصله ی زمانی بین بازیهای المپیک ۱۹۸۴ و ۱۹۸۸ به نام شناگر آلمانی «المپياد مایکل گروس» خوانده میشد.

نخستین بازیهای المپیک در سطح کوچک و محدودی اجرا میشد. فقط جوانان آبادیهای اطراف به پای تپه های «

کرونوس « به بیشه های مقدس می آمدند تا در مسابقات ورزشی ، قدرت خود را ارزیابی کنند. تنها ساختمانهایی که اوایل وجود داشت « گنج خانه » ، ساختمان مخصوص آتش المپیک ، معبدی برای « زئوس » و همسرش « رها » و همچنین یک محراب کوچک بود.

300 سال پس از نخستین بازیهای المپیک ، شهر « المپیا » کاملاً متفاوت به نظر میرسید: مسابقات محلی کوچک تبدیل به مهمترین و باارزشتین مسابقات ورزشی پان هلنی (سراسر یونانی) شده بود که هر بار بهترین ورزشکاران و هزاران تماشاگر از تمام یونان برای شرکت در آن به المپیا هجوم می آوردند. چون در این شهر بناهای مسکونی وجود نداشت ، آنها در چادر میخوابیدند. بازرگانان بساط تجارت و خرید و فروش خود را پهن میکردند ، شاعران آثار خود را در برابر گروه بیشماری از مردم اهل هنر میخواندند و بیشه ی مقدس کوچک در این میان به جنگلی از پیکره ها ، معابد و محرابهای بزرگ و کوچک تبدیل شده بود _ المپیا اکنون والاترین مکان مقدس برای پرستش زئوس به شمار می آمد.



در حدود سال ۴۷۰ قبل از میلاد در سرتاسر یونان اعلامیه ای برای جمع آوری اعانه ی عمومی از فقیر و غنی انتشار یافت: « قرار است برای زئوس در المپیا معبدی بزرگتر و باشکوهتر از هر معبد دیگر در یونان ساخته شود »
صنقه ها و اعانه ها سرازیر شد: طلا ، گنجینه های هنری ، سلاح و تجهیزات ، جواهر و هر چیزی که میتوانست به طریقی به کار آید ، تا برای زئوس خانه ای که از نظر شکوه و جلال تا آن زمان کسی ندیده بود ، ساخته شود.
ساخت این معبد در سال ۴۵۷ پیش از میلاد به پایان رسید و معبد گشایش یافت. این معبد بر یک تپه ی مصنوعی به ارتفاع یک متر بنا شده بود. پی ساختمان که تقریباً صحیح و سالم باقی مانده است ، به ابعاد ۶۴×۲۷ متر است. بر روی

این پی در مجموع ۳۴ ستون هر یک به ارتفاع ۱۰/۵۳ متر از جنس سنگ آهک صدفی برپا شده بود که سقف سنگین معبد را که از صفحه های سنگ مرمر بود ، نگاه میداشت .

در مرکز معبد ، « سلا » یا به عبارت دیگر پرستشگاه با پیکره ی زئوس قرار داشت. این پیکره را مجسمه ساز معروف آن زمان « فیدياس » برای این معبد ساخته بود. این پیکره ی زئوس سومین اثر از عجایب هفتگانه ی جهان و تنها اثری بود که زیر آسمان باز قرار نداشت ، بلکه در یک فضای سقف دار مورد تحسین دیدار کنندگان قرار میگرفت . «فیدياس» از اهالی آتن بود و بزرگترین هنرمند زمان باستان به شمار می آمد. او در مأموریتی از جانب دوستش « پریکلس » به صورتی فراگیر و همه جانبه در ساخت و نیز در خلق پیکره های سنگی « آکروپولیس » سهم داشت. او در سال ۴۳۸ قبل از میلاد ، پیکره ی « پالاس آتنه » را که یکی از باارزشترین آثار هنری زمان خود بود ، خلق کرد. هنگامی که « فیدياس » مأموریت ساخت پیکره ی زئوس المپیا را به عهده گرفت ، بی درنگ فرمان داد در ۸۰ متری معبد یک کارگاه هنری برپا شود که فضای داخل آن از نظر ابعاد دقیقاً اندازه های پرستشگاه معبد یا « سلا » را داشت. او در اینجا با کمک دو دستیار ، زئوس را با شکل و شمایلی که امروزه فقط میتوان بر روی سکه های عتیقه و باستانی یونانی یافت ، پدید آورد.

زئوس بر یک صندلی دسته دار با پشتی بلند نشسته بود. در دست چپ به نشانه ی قدرت و نیروی خود ، عصایی سلطنتی که بر سر آن یک فرستاده ی مقدس — یک شاهین — نشسته بود ، داشت .

بر کف دست راست او ، الهه ی بالداز پیروزی « نایک » (که در آثار هنری مسیحیان به عنوان فرشته از آن برداشت شده است) ایستاده بود.

سر زئوس با تاجی از شاخه های زیتون — به مانند تاجی که قهرمانان المپیک به عنوان جایزه ی برنده دریافت میکردند — زینت شده بود. یاهای این خدای خدایان بر روی یک چهار پایه که بر گرده ی دو شیر حمل میشد ، آرام گرفته بود. بر روی کتیبه ای که روی چهار پایه نصب شده بود ، نوشته شده بود: « فیدياس آتنی ، پسر خارمیدس ، مرا خلق کرده است »

فیدياس ابتدا در کارگاه هنری خود داریستی از آهن ، چوب و گچ ، به اندازه ی تقریبی پیکره ی زئوسى که در نظر داشت پدید بیاورد ، برپا کرد. نگاه آن قسمتهایی از بدن که پوشیده نبود ، یعنی صورت ، بازوان ، دستها و پاها با عاج فیل که هنرمندانه و استادکارانه شکل یافته بود و حالت داده شده بود ، روکشی شد .

این افسانه در یونان زیانزد بود که زئوس فیلها را برای این خلق کرده است که عاج لازم برای ساخت پیکره ی خود را فراهم کند. موها ، جامه و صندلی زئوس از طلا درست شده بود. محاسبات درباره ی میزان طلای به کار برده شده در پیکره های مشابهی که توسط فیدياس ساخته شده ، این حدس و گمان را به وجود می آورد که در مجسمه ی زئوس المپياد تقریباً ۴۴ تالنت یعنی حدود ۲۰۰ کیلوگرم طلا مصرف شده بوده است. چشمان خدا احتمالاً از سنگهای قیمتی به بزرگی یک مشت بوده است .

ارتفاع کلی پیکره ۱۲ متر بود. قامت « نایک » الهه ی پیروزی به تنهایی به اندازه ی یک مرد کامل و بالغ بود. بدیهی است که نقل مکان این پیکره ی عظیم به صورت یکپارچه از کارگاه به معبد که در کنار کارگاه قرار داشت ، غیر ممکن بود. به احتمال زیاد ، فیدياس پس از پایان کار مجسمه ی زئوس ، آن را به قطعات متعدد کوچکتری از هم جدا کرده ، آنگاه دستور داده این قطعات را به داخل « سلا » یا پرستشگاه حمل کنند و سپس آنها را دوباره به شکل زئوس نیرومند و عظیم روی هم سوار کرده است.

در آن زمان در یونان ساختمانها و پیکره های بیشماری وجود داشت که از دیدگاه هنری با پیکره ی زئوس ساخته ی فیدياس کاملاً برابری میکرد. بنابراین چرا فقط همین مجسمه ی زئوس المپیا به عنوان یکی از « عجایب جهان » به شمار آمده و مثلاً مجسمه ی « آتنه » ساخته ی همین پیکر تراش و یا آکروپولیس ، جزو عجایب جهان محسوب نشده است؟!

برای این پرسش دو پاسخ که یکدیگر را کامل میکنند ، وجود دارد ، اول اینکه همانگونه که بیشتر گفته شد ، المپیا مرکز عبادت و پرستش زئوس در تمام یونان ، و پیکره ی ساخت فیدياس بزرگترین و معروفترین تجسم والاترین خدای یونانها بود. پاسخ و توضیح دیگر که از نظر تاریخشناسان فرهنگی نیز بیشتر مورد قبول بوده و دلیل محکمتری به شمار می آید این است که: فیدياس با خلق مجسمه ی خود ، تصویر کاملاً جدیدی از زئوس را به وجود آورده است. خدایان یونان تا آن زمان تنها به واسطه ی قدرت لایزال و بی پایان و نیز فناپذیری خود از انسانها متمایز بودند. در سایر موارد خدایان و انسانها کاملاً شبیه یکدیگر بودند: خدایان همانند انسانها انتقامجو و خودبین ، کینه توز و بیرحم بودند ؛ و زئوس خود نیز از هیچ نوع دسیسه و توطئه ای برای جلب نظر و محبت زنان گوناگون ابا نداشت . اما زئوس امپیا برخلاف آن اثر دیگری داشت: در آنجا یک مرد پیر و دانا با خطوط چهره ی متین بر تخت نشسته بود . خدایی که ترس ایجاد نمیکرد. بلکه اعتماد و آرامش میداد. خدای که نیرومند ، ولی پدری مهربان و با محبت بود. این زئوس ، علاقه و تمایل ویژه ی تمام فناپذیرها را به خود جلب میکرد.

ورزشکاران به این مجسمه به عنوان خدای حافظ و داور بازی ها مینگریستند. آنها در روز آغاز مسابقات ، در محراب آن گرد می آمدند ، قربانی میکردند ، برای پیروزی خود نیایش میکردند و سوگند میخوردند مردانه و صادقانه مبارزه کنند .

انگاز جشنهای پنج روزه آغاز میشد ، که در آن مردان جوان نیمه برهنه در انواع گوناگون رشته های ورزشی با همدیگر برای پیروزی در المپیک به رقابت و مبارزه می پرداختند .



برندگان مسابقات به عنوان پادشاه پیروزی فقط تاجی از شاخه های زیتون — که بر سر آنها نهاده میشد — می گرفتند . شاخه را یک نوجوان محلی با یک قیچی طلایی از یک درخت زیتون — که پنداشته میشد « هرکول » پسر زئوس آن را کاشته است — میچید .

بدین وسیله این معنا بیان میشد که این جایزه نه از سوی انسان ، بلکه از سوی خود زئوس اعطا میگردد . بازیهای المپیک به ترتیبی که گفته شد ، برای مدت 1100 سال تقریباً بدون تغییر اجرا شد . تنها تغییر در آن بود که از حدود اواسط سده ی چهارم پیش از میلاد مسیح ، علاوه بر شاخه های زیتون ، جوایز نقدی بزرگی نیز به برندگان پرداخت میشد — بنابراین دوستاران هنر ورزش یا « آماتورها » که به افتخار خدای خدایان زئوس به مبارزه با یکدیگر میپرداختند ، تبدیل به ورزشکارانی که شغلشان ورزش بود ، یا به عبارت دیگر « حرفه ای ها » شدند .

سپس مسیحیت به جهان یونانی راه گشود . اندیشه دربارہ ی زئوس ضعیف شد و به تاریکی گرایید . در سال ۳۹۳ میلادی امپراتور مسیحی « تئودوسیوس اول » بازیهای المپیک را به عنوان عبادتهای کافرانہ ممنوع کرد . از مجموعه ی ساختمانهای المپیک تاکنون فقط پی معبد و تعدادی مجسمه های کوچک و کنده کاریهای کنگره ی معبد کشف شده است . دربارہ ی محل مجسمه ی زئوس فقط حدس و گمانهایی وجود دارد . آنچه مسلم است اینست که پیکره ی زئوس در زلزله ای در سده ی دوم میلادی به سختی آسیب دید . اینکه آیا این پیکره بعد از آن — به

طوری که برخی میگویند — در سال ۳۵۰ میلادی توسط غارتگران منهدم شده است یا اینکه در سال ۴۷۵ میلادی به قسطنطنیه حمل شده و در آنجا طعمه ی آتش سوزی شده است ، نامعلوم میباشد!

سرتوشت « فیدياس » مجسمه ساز تیز در تاریکی قرار دارد. البته در سده ی 19 میلادی کارگاه او در حفاریهای باستانشناسی کشف شده است و در این حفاریها ، آلات و ابزار متعددی که به این هنرمند تعلق داشته ، پیدا شده است. اما اینکه آیا فیدياس در آرامش و افتخار بدرود زندگی گفته یا اینکه — آنگونه که بعضیها ادعا میکنند — به اتهام دزدی طلا و عاج از زندان آتن سر در آورده و زندگی را در آنجا به سر برده است ، هرگز آگاه نخواهیم شد.

ستونها



آلار

